هذا

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک و اسرار العجم الموسوم بجاماسب نامه

من استخراجات الحکیم الخبیر جاماسب بن لهراسب برادر گشتاسب من ملوک العجم

حسب الفرمایش جناب ملک الکتاب در معموره بمبئی بزیور طبع در آمد
سنه ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه کتاب بعون الملک الوهاب

سپاس بیقیاس واحد یکتای بیهمتائی را سزاست که بقدرت توانائی خرگاه آسمانرا بدون طناب
و عمود برافراشت و انجم ثوابت و سیاره را بحکمت بالغه خویش چنانکه باید هریک را
بجای خود انباشته و نگاه داشت و در رفتار و سیر آنها جداگانه اثر و خاصیتی گذاشت اشکال
و هیئات آنها را بشکلی مخصوص ایجاد فرموده که هریک دلیلی روشن بر وحدانیت ذات پاکش باشند
نظرات و حرکات هریک را باختلاف قرار داده که بروز آثار صنعش ظاهر گردد و نتایج و خاصیتها
لاتعد و لاتحصی هریک را عطا فرموده که اعظم آیتی قدرت و عظمتش شاید سیاره را در تحت بروج
دوازده گانه در آورده که هر سیاره‌ای که بثابتی گذرد کیفیتی تازه و خاصیتی بی اندازه احداث
نماید تا قدم ذاتیش را حجتی باهر باشد مهر جهانتاب را که نیر اعظمش دانند حشمت مهتری و برتری بخشود
و مر او را پیوسته امر بانتشار ضوء و نور فرموده که مثالی از تجلیات انوار ازلیه اش شد و ماه فلک خرگاه
را بکسب ضوء و استنارة از شمس منسوب بقرار نموده تا گواهی شود ظهور جلوات مکنونه سرمدیه
سرمدیه اش را تعالی شانه عما یقولون مثنوی ای برون از فهم و قال و قیل من خاک بر فرق
من و تمثیل من تو برون از فهم و ادراک و قیاس زان فتاده کل همه در التباس

عقل کل ز ادراک ذاتت باز ماند با هزاران عجز عجز خویش راند حق عرفان تو ز آن نشناختیم
ز آنکه هست عجز پیشت تا ختم چون کنه ظاهر شد چنین عجز از نبی نیست ما را حد وصف ای غنی
لب فرو بند و بگو نعت رسول گرچه عجز آید ز وصف بو الفضول صلوات و تحیات بسیار بر سر
سلسله موجودات خواجه کاینات علت غائی آفرینش و سر حلقه اهل دانش و بینش هیکل التوحید و
معدن التجرید و خلاصة التفرید بحر النور تجلی الظهور مخاطب بخطاب قائم عبد الله صدرنشین اریکه
لی مع الله که تا زعرصه قاب قوسین او ادنی قرار نیافته لوای ثم دنی فتدلی خاتم الانبیا سید الاولیا
و سید الاتقیاء و خاتم الاصفیاء الذی هو طه و سید الکبریاء حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
الی یوم لقاء الله و سیما ابن عمه و وصیه و وزیره و خلیفته و صهره اسد الله الغالب و مظهر العجائب و
مظهر الغرائب سید الاوصیاء و سالار الاصفیا المتوج بتاج هل اتی الذی هو فی شانه انما ولیکم الله
مفخر الابرار و قاتل الفجار و الکفار قاسم الجنة و النار المعلم لجبرائیل و الولی للرب الجلیل الذی هو من
شیعته ابراهیم الخلیل مولانا و سیدنا و امامنا و هادینا و شفیع ذنوبنا و کاشف کروبنا و طبیب نفوسنا
و حبیب قلوبنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لله الملک الوهاب و علی اولاده الامجاد صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم المعاد اما بعد چنین می نگارد بنده کم نام بی سرانجام از جمله کاهی
احباب و طالبین این کتاب مستطاب میرزا محمد ملک الکتاب که آنچه صاحبان سیر و تواریخ می
نویسند در شرح حالات جاماسب حکیم این است که ظهور آن حکیم بی نظیر در سنه ۹۹۳ بعد از هبوط
حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بوده جاماسب از گشتاسب بن لهراسب است و از جمله حکمای
عجم است حکیمی بی بدل و دانشوری بی مثل و عدیل بوده خاصه در فن نجوم چنانچه از استخراجات
او در این کتاب معلوم می شود چند مدت کسب معارف در خدمت زردشت نموده و روزگاری شاگردی
حکمای هندی کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده و این کتاب که موسوم به
ملوک و اشهر عجم است بجاماسب نامه معروف گشته از اوست که بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظر ا
کواکب را برهان نموده و مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن نتیجه ها و حکم رانده
و مدت پنج هزار سال از روزگار آینده را بدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته
و از انبیا و سلاطین هر عصر خبر داده و بدان سان که چون زمان ایشان در رسید معلوم گردید که با

سخن جاماسب مطابق با واقع بوده و از ظهور و نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و اوصیاء آنحضرت و از کیفیت شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام در این کتاب سخن قهری مبین مسطور است و جاماسب در روزگار خویش وزارت گشتاسب را داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای و رویت او میگذاشت و مدفن و دخمهٔ او در کنار فارس است والسلام خیر ختام

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک و اسرار العجم الموسوم بجاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزد را که بار آفرید چنانکه خواست و بدارد چنانکه خواهد اما بعد چنین گوید جاماسب بندهٔ شاه جهان داری بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان و زنده باد نام وی بر بزرگی و نیز مودن و نگاه کردن بحال اختران که اندر آسمان سیر و ند و بجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید از قوت و کردار ایشان و نگریستن احوال دولت که اندر خانهای ایشان چند ماند و چند روزگار بر داشت کند و کی برود و چون باز آید و بچه سبب باز آید و دین کی ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه مرد مانی باشد که دین ما باچیر کنند و پرستش چگونه کنند بروی زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه جهان دار گشتاسب استاد من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردم از روزگار زردشت که پیغمبر ما است تا آن وقت که طوفان بهمان مثلثه رسد و جهان آتش گیرد چنانکه باول بود و تاریخ طوفان که نگاه آفریدن بود یعنی پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال نهادم طالع زردشت و طالع آن قران که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید آید که پیغمبر ما است و آنچه از پس یکدیگر بیاید از پادشاهان و پیغمبران و دراز نکردم که هر آینده را یاد کردمی سخن دراز گشتی و دشوار بودی نگاه داشتن جمله زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران و بهری

از زمین توران و بهری از زمین هندوستان و بهری از زمین روم و بهری از زمین زنگستان
انقدار که پادشاهی گشتاسب است که خدایگان بزرگست و نیز هر مردی را و هر وقتی را
جدا جدا انگفتم چه پس فایده ندیدم اندر گفتار بسیار و یاد کردم پادشاهان را که از نسل
ملک نباشند و ملک بگیرند یا پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع انوقت
بنگرند و بدانند پوشیده یاد کردم تا هر کسی که ناسزا باشد در نیابد و گفتار را برابر
نرسد و مرتبه دانا نشود و چون دانا بود بخشش بدو رسد

باب

خدای عز و جل آسمانها پیدا
ورفها را در میان او بداشت و آسمانها را بگردا و در گردان کرد و بیافرید هفت ستاره و
دو از ایشان ملک یکی آفتاب و یکی ماه و پنج دیگر متحیره و بیچاره و آسمانها تا بود و از نوه بهر گرد
و این هفت ستاره روند و گرد چنانکه خواست و ایشان را گرد آمدن و پیدا گیندن
تقدیر کرده و بهر گرد آمدنی چیزی نو پدید آید چنانکه خواست وی بود و تقدیر کرده بود

باب

بزرگا و حکیما و قادرا و پاکا از همه ناشایستی و بی نیازا از همه چیزی و ستارگان
متحیر هر یکی را دو خانه بود تا ایشان چون بجایهای خویش آیند چیزی نو پدید آورند و
کاری نو پدید کنند بقدرت خداوند عز و جل و آفتاب و ماه را هر یکی را یکخانه داد و از
نکوهم از این هفت ستاره هر یکی و هر علتی سخن دراز شود پس آنچه واجب است گویم
و حکم کنم بر آن مثال که پیشینگان گفته اند

باب

از پس چنین یاد که هفت اختر است

باب کیوان

این چنین کیوان است که او را
زحل خوانند بهفتم آسمان است و بهر سی سال
همه آسمان بگردد و سرد و خشک و نحس
تر است و وی را شش دست است در
نیمه دوازده دست دارد اما بدان شش
دست کار کند یکدست بیل کیوان دارد و
دست خرطوم پیل دارد و یکدست دم
موش و یکدست تاج دارد و یکدست

مردم دارد و آن دیگر دست کاردی دارد و این نشانی است که گفتم تا خردمندان جهان
بدانند که هر اختری بدین طلسمها اندر چه فعل کنند و بهر زمانی و بهر دستی و بهر خانه اندر که بود باندازه
آن خانه فعل کند اگر بخانه آتشی بود و دست تاج سوی مشتری دارد ناچار تنگی کند و پادشاهی بیداد
کرد و دروغ زدن بیرون آید و دعوت بدروغ کند و اگر بخانه آبی بود و تاج سوی زر آتش دارد
و گرد اندیشه هم تنگی کند ولیکن نه از جهت نقصان کشتن کشت و ملک حیوان تا چیز کشتن بی
بی برکت باشد چه از سبب دیگر کند و آن تنگی از باز داشت او کند و پادشاهی بیرون رود با
بود و اگر دور است گوهی ولیکن بر نماند و اگر بخانه خاکی بود و پادشاهی بیرون آید دراز عمر و بار
رود و کت او در زمان بیرون آید و معمار بود و اگر بخانه بادی بود طوفان کند و آب جوشش کند
با کدام خانه بود و بکدام گرد آمدن بود باندازه آنخانه فعل کند و باندازه و نیروی آن خانه قوت
کند و اثر با چه پدید آید و قوت ایشان بهاو دست شود اگر چگونگی هر دستی بهر قسمی بگویم دراز شود
و چون اندکی راه بازیابی بسند باشد پس کوتاه کردیم و آنچه همی باید همی گوئیم باندازه هر اختری

المشتری

المشتری و دیگر اختر زحلش و او
گرم و تر است و در آمدن فراخی و همه نیکوئی
از وی است و او را چهار دست است و در بیا
هشت دست دارد با چهار دست کار کند
یک دست تاج دارد و یک دست گوهر دارد و
یک دست کتاب دارد و یک دست شمشیر دارد
و هر دستی کرداری نو کند چنانکه گفتیم از پیش
یکایک چنانکه بوقت بیرون آوردن مریخ بیان
و آنچه حکم ایشان واجب کند بگویم

المریخ

المریخ و دیگر ستاره مریخ است و وی گرم و خشک و شوم و نحس است و چون نحوست
مریخ بغایت رسد سعد است و ناتمام کار است و او را چهار دست است یک دست شمشیر دارد
و یک دست آتش دارد و یک دست سر بریده دارد و یک دست شراب دارد

الشمس

الشمس و دیگر اختر مهر است و بر ستاره کان
شاه است و ملک است و روشنی تمام کار است و تمام کننده است و نحس است با سعد و سعد است
با نحس و قوت تمامی او راست و هر اختری که بر نیروی است نور ازو گیرد و هر چه بیشترک
ازوی قوت یابد و تواند گرفتن و فعل کردن با مرجع او را شش دست است یک دست تاج
دارد و یک دست گوهر دارد و یک دست تاج دارد و یک دست کتاب دارد و یک دست
دوات و قلم دارد و یک دست روی آتش دارد و بهر دستی دو خانه را گرفته و هر گونه که رود
دست و پای خود با خود ببرد چون با کیوان گرد
آید کیوان را بسوزد و بسیار عیب پدید آورد

الزهره

الزهره ناهید او را گویند بتازی
زهره خوانند و وی سرد و تر است سعد
است تمامتر سعدی و لیکن بنده آفتاب است
و قوت ازوی پذیرد و لهو و شادی و طرب
از قوت آفتاب است و هم از قوت عطارد گرفته است

چرب دستی و خوش آوازی و آراستن چیزها از روی گرفته است و وی را چهار دست است یکدست گوهر دارد و یکدست
تاج دارد و یکدست جامه و پیرایه زنان دارد و ساخته دارد و یکدست شمشیر دارد و گویند که یک دست
خون آلود است بر مثال دنیا که دنیا دو دست دارد یکی دست رنگین و یکی دست خونین
و عاقل را این قدر کفایت است و بهر دستی که از جای بر آرد چیزی نو پدید آید و لیکن
یاد نکردم این معنی را بهر درازی

العطارد و دیگر اختر عطارد است
و او سرد و خشک است و نحس است و ضعیف
و از بن آفتاب دور تر نتواند شدن و او شش دست
دارد یکدست دوات دارد و یکدست قلم دارد
و یکدست کاغذ و نحوست وی سیاهی است و
سعادت وی قلم و کاغذ و آفتاب رنجای وی زیر است
او از جای دیگر است و لیکن با نحس نحس است و با
سعد سعد است تا بکدام خانه بود و بگردد و چون بگردد

القمر و دیگر اختر ماه است و او سرد و
تر است و قوت پذیر است از آفتاب
بفعل بیرون رونده است و زود رونده
است و بجای پیک و رسول است و
تدبیر کننده و خبر آورنده و برنده است
و با آفتاب و تا یکبار کیوان گرد آسمان بگردد
وی سیصد و شصت بار باز گردیده بود
و هر جائی تدبیر کرده و خبر برده و او زنده بود
و بیشتر سخن بوی اندر است و او چهار دست
دارد و شش روی بهر جائی اختری و دیدار کنند
و لیکن نامهربان است و دوستی او ناپایدار و کار او ناتمام است و میل او بنجد او ندشت

العطارد

القمر

اگر باز دارنده بود که از مراد او باز دارد و اگر نه آنچه کند تمام کند و آمیزشها عالم از دست او
کار دول بروی است و او نزدیک اقران نشان است از اختران تا بدانیم کار ایشان
و سبب وی راه یابیم و هر ستاره را اندرین آسمان دو خانه است مگر آفتاب و ماه که
هر یکی را ازین دو کاخ یک خانه است شادی و غم را و اگر چونی و چگونگی هر برجی را بگویم
در از گردد و از مراد شاه باز مانم باب باز گشتن بدانچه مرا شاه فرمود که جاوید
و نیکی و آگاه باشد شاه ما که بدین زردشتیم و تاریخ از روزگار رومی یاد کردیم که منجم
است ازین و تاریخ طوفان از گاه فریدون هزار و پانصد و چهل و پنج سال گذشته که
این قران که زردشت بیرون آمده به ماه اسفندارمذ سال هزار و شصت از تاریخ شاه
فریدون و صورت قران پدید کردم اندر برج سرطان بود و طالع و او را یافتم بیست
و چهار و ده دقیقه و خداوند طالع با مشتری سرطان یافتم بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه
و آفتاب را در حمل یافتم لط درجه لد دقیقه و
زهره باشد یافتم در ثور ده درجه و پنج دقیقه
مریخ را بعقرب یافتم سیزده درجه و چهل و
شش دقیقه عطارد را بجوزا بود و سه درجه
پنجاه و چهار دقیقه و قمر را بمیزان یافتم
پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل که
کیوان است دارد بسوی مشتری دارد و
دست مشتری که کتاب دارد بسوی مریخ دارد و دست مریخ که آتش دارد بسوی
آفتاب دارد و دست خورشید که تاج دارد بسوی ناهید دارد و ناهید از
دستی که جامه زنان دارد بسوی عطارد دارد و وی سوی خورشید دارد و مریخ نگرنده بود
و دلیل کند بر تمامی دین و درازی روزگار دین و دعوت وی هر جای و پیروزی یافتن
بر مخالفان این و ماندن دین وی چهل و سه قران بود و این هشتصد و شصت سال
بود و در این مدت هیچ سستی نیابد در وی و اندر جای پیروان آمدن وی اگر چند

باب — لط زهره — مریخ — عطارد — قمر

قران

دینهای مخالفت آورند و اگر نیز ملک بدست بیگانگان افتد واجب نکند که یکبار رفته شود و چون چهل و سه قران بگذرد **قران** افتد اختران را ببرج آفتاب اندر مثلثه آتشی و تا تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت قران مانده است اندر خانه آتشی نهاد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع و مریخ بتقریب زهره بخانه خویش میزان و عطارد بجدی بخانه زحل و دست تاج زحل سوی قمر دارد و دست آتش مشتری سوی بهرام دارد و دست بریان بهرام سوی خورشید دارد و دست دوات و قلم خورشید سوی زهره دارد و دست شمشیر زهره سوی عطارد دارد و عطارد بخندد و بند طالع نگریستی

حضرت موسی

بود و ماه بخانه مریخ و از خداوند اندر گذشته و مثلثه زحل و مشتری پس لیل کنند که مردی بیرون آید از اقلیم سیم از کوهی مردی دراز بالا و سرخ ریش و تیز و تند و گران تخمی و نخوت و نامش سرخ شبان با هوا و اربیرون آید و دعوت کند باقلیم چهارم و پنجم و بهری از ششم دعوت وی برسد و پیش از بیرون آمدن وی دو علامت پدید آید یکی آن بود که زنی از تخمه کیان پادشاه گردد و دو بکریای آن بود که مردی برنا از کرانه روم بیاید هم از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن خویشتن را از پادشاهی بیزار کند و بدو سپارد و دیگر علامت آنست که رود لاخ خشک شود و آن شهرها و روستاها همه ویران شود و آب آن زمین تلخ گردد و با مون آب گیرد چنانکه هیچ جانوری مسکن نگیرد و چون این دو علامت پدید آید بدانکه وقت بیرون آمدن سرخ شبان با هوا دار آن است و دینی آرد قوی و برغم دین خویش برکردن مردمان اندر کند و بهانی عجایب دارد و بماند دولت و دین این مردسی و پنج قران دیگر این جمله هفتصد و چهل سال بود و پس چه واجب کند که ملک از خاندان کیان شود و مردی بگیرد بمال اندک و نخرد بزرگ و بنام گیاهی کهن خشک کنند و از سوی پدر از تخمه کیان و از سوی مادر از تخمه ر و میان و زادن وی بزمین سرخ بوده باشد بلب آب تلخ و آن جایگاه که گفته اند پرورش وی بروم بود طالع سرطان و زحل بحوت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره

روشنک دختر دارا است

پسر برنا اسکندر رومی

دویست شصت سال قبل از تاریخ رومی

زادن هفت سال قبل از تاریخ

بود و دست خرطوم میل زحل سوی رامش است و دست کتاب رامش سوی مریخ
و دست سر بریده مریخ سوی آفتاب و دست کتاب آفتاب سوی زهره و دست تاج زهره
سوی عطارد و عطارد روی بمریخ دارد و ماه با خداوند خویش یکجا بود دلیل کند که اندر
سال برنا بود که از آن قران گذشته بود بیرون آید و بر هفت اقلیم بگیرد و زمینها
همه را معمور کند و دینی نو آرد و آتش خانها همه ویران کند و محراب جای دیگر کند و
هر جا که رسد خواهد از خویش بیادگاری کند و ده شهر نو بنا کند در ده و دیوان انجا بکار کند
آخر هر کش اندر غربت باشد و ملک بدست یکی افتد از خراسان و آن مرد نه از تخمهٔ شاهان
بود بالا دراز و سیاه چرده و پیوسته ابرو و برپشت علامت دارد و بدل میل سوی
دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان پیشتر دارد که بوده اند و کنشت و کلیسا
آباد ان کند و بیست و پنج تن از تخمهٔ وی بپادشاهی بنشینند یک از دیگر بتر و رسم بد کنند
تا آخر بوقتی که از آن خوشتر نباشد و شانزده قران گذشته باشد و شانزده قران سیصد و
بیست سال بود که مردی بیرون آید از کوه از تخمهٔ ساسان بسال برنا و بخرد و بزرگ و ملکت
بگیرد او وقتی که قران بسنبله افتد و قوت زردشت باز آید از آنکه او تا دو قائم بود و بطالع حمل بود
و طالع قران بیرون آمدن آفتاب باشد بود بخانهٔ خویش و ماه با او و عطارد و زهره
بجوزا و رامش و کیوان بسنبله و مریخ بحمل از دانش و هنر بکاهی بود که صفت نتوان
کردن و دین زردشتی باز تازه کند و رسمهای رفته باز جای آورد و سال وی از گرفتن
مملکت تا رفتن از عالم سه قران و ثلثی بود ماه و مهر و پادشاهی بنشیند بر او بهرام و بالا بلند
و کش ریش باشد و نیکوی روی باشد و نام اندر خور دیدار دارد و بر روی علامت دارد
و آنرا او کشته بیرون کند نام پور بابک و تازه کند دین زردشت و خانها و یکسر بنا خراب
کند و بسیار اختلاف پدید آید و دین ترسائی کم شود و دین زردشت قوی شود و دین
مسیح شبان تیره گردد و آذر خانها باز فراوان گردد و موبدان و دانشمندان با عزیز
شوند و ملک وی یکبار و باز از تخمهٔ کیان رسد زیرا که طالع با طالع میزان متفق باشند
اختران و چون کیوان و رامش بشوراند و طالع جوزا باشد و خداوندی بخانهٔ دوم

سنه ۳۲۰ رومی

سنه ۳۸۶ هشت ماه زیاد بتاریخ رومی

سرطان و بهرام بحوت و دست تاج زاتش سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی مهر بود
و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست شمشیر زهره سوی عطارد و عطارد
رو سوی مشتری دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود دلیل کند که مردی بیرون آید از تخمه
و ناتمام اندر قران بدو پادشاهی بگیرد و همه ملکان اقلیم قهر و ناچیز کند و دین و هواداران
سرخ شبان خراب کند و شهر ایران و پارس بگیرد و زندگانی او یکقران و نیم باشد
و اندامش بلند بود و سیاه رنگ بود و یکدستش بیکار بود و آخر هلاک شود و بدان
وقت که زهره با آفتاب گیرد اینجا نه مشتری که حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود
هلاک کندش و آن جمع وی همه پراکنده شوند و کسی نماند از خاندان وی از نسل
آنکه قران بخانه زهره بود و ناهید را برابر خانه خویش بخانه دشمنان او و چون با آفتاب
گرد آید فعل آن کند که او را هلاک کند و فعل او گسسته کند و جور او از جهان بردارد و از
پس او چهار تن بدین و ملت او بنشینند ولیکن پس ناپایدار نباشند که بر و پشتر حلیم وار حسب
کند آنگاه قران کند اندر قوس و زحل دست تاج سوی مشتری دارد و مشتری
دست گوهر سوی مریخ و مریخ دست آتش سوی خورشید و خورشید دست کتاب
سوی زهره دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد و عطارد رو سوی او دارد و بدو
نگرنده باشد و طالع آن قران جدی باشد دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا و دعوت
کند و اجابت کنندش و از فرزندان تخمه دراز گوشان باشد و پیش از بیرون
آمدن وی پنج علامت بود پادشاهی ملوک و طوایف را گرد و و بر زمین عراق
گرمی پدید آید بزرگ تر از پیلی بود او را چهار سر شده و مردی بیرون آید از زمین توران
و ملک بگیرد و از هندوستان سپاه آید و خانه آذرگشسب در آن کند به بلخ
چون این علامات پدید آید بدانکه آمدن کرد بود که او را گرد و دراز گوشش گویند
و مردم بدین او اندر آیند و بطوع بروی کار راست شود و او مردی بود گرد روی
و تنگ ریش و جامه پشمین دارد و مملکت این جهان رغبت نکند و دعوت
با قوی بود و هرگاه که او دعوت کند همه او را اجابت کنند برجای بزرگ دارد و بلا

روم بحمایت او گردد و هر کجا او برسد او را تبع پدید آید و کلیسا آبادان کند و چون یک
زوان فرماید و با آفتاب قوت تمام پذیرفته بود تا آنجایگاه که مرده را زنده کند و عمر او
دو قران و چهار یکی بود یعنی چهل و پنج سال و از قران ستاره کان اندر قوس تا بدی
دعوت وی تا تمامیت سی و چهار قران بر آرد از آنکه مشتری و زحل او را بنگری
کنند آخر چون مهر بخانه کیوان بود بجدی و زحل بششم خانه طالع بود با مریخ دلیل کند
که مردی مانی از گروه سرخ شبان با هوا دار وی را بردار کنند بر کرانه انتهای وایران
او دین او بسیار نباشد و دعوت او بمیان روم بود و دین او بشهر ایران [illegible]
و از پس او دین او عزیز و بزرگ شود و بسیار کلیسا بسازند و تو جانبه دشمنان [illegible] ایران
کنند و بسیار تخلیط آید اندر خانه [illegible] زردشتی از سبب دین ایشان میان [illegible]
داران زردشتی و ایشان حرب‌ها بود و بسیار و از هر دو گروه بسیاری کشته شود
و پادشاهی از ایشان با ایران آید و ملک بگیرد و ملک ایران اسیر کند بدان
وقت که طالع سال میزان بود و عطارد با آفتاب و مریخ بخانه دشمنان و مشتری
راجع و زحل بدلو و ماه با زحل بود و خورشید بمیزان بود بیاید از روم و مملکت ایران بگیرد
تا آنوقت که این کواکب در نحوست بدر آیند و آفتاب بخانه حمل آید شاه ایران ملک
روم را بگیرد و خلقی را از ایشان هلاک کند و او مردی بود بتن [illegible] از پدر سو و هم
از مادر سو ملک زاده باشد بیاید و مملکت بگیرد و آنوقت که اختران قران کنند
بمیزان و بسیار خلق را از دشمنان خویش هلاک کند و دشت تازیان بشمرد
کند و بر همه ملوک جهان چیره گردد و اندر روزگار او بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم
چهارم و پنجم آنگاه قران افتد اختران را در برج عقرب اندر خانه بهرام مریخ
بخانه خویش بود و ماه با وی و خورشید بجدی و بر آتش و زحل بعقرب باشد و
طالع ساعت قران سرطان بود و دلیل کند که بسیار عجایب پدید آید اندر
اقلیم چهارم و پنجم مردی بیرون آید دعوت کند خلق مر او را گردن نهند و دعوت او
بچین و ماچین بود و هر جائی بگیرد و نامی بسیار بر آرد و در سیم سرخ شبان با هوا

حضرت عیسی

۴۶ رومی

دلیل کند

قران

مانی نقاشی است

وازآن ور از گوشش بیرون آید و سخن نیکو گوید و تن خود را بیضا بر مردمان نماید تا مردمرا
بخویشتن فریفته کند آخر خویشتن را ناپدید کند و بسیار قوم بماند او را و دعوت او را بسیار
برداشت کنند و پنجاه و سه قران برود و آن یکهزار و شصت سال بود و چون این مدت
بگذرد و کم شود دولت وی و از ایشان کس نماند و بسیار ملک جویان پدید آیند لیکن
بر کس قرار نگیرد جز بر ساسانیان و از تخمهٔ ایشان بیست و پنج کس بمملکت بنشینند یکی
از پس دیگر و هر یکی را رسمی دیگرگون بود آنگاه قران افتد ستاره کان را
بجوزا نخانه عطارد و طالع آنوقت ثور باشد و آفتاب بحمل و مریخ بمیزان بود و مقابله گاه
قران ماه با عطارد و یکجای بود و بحوت اندر و دست تاج زحل سوی مشتری دارد
و مشتری دست کتاب سوی مریخ دارد و مریخ دست کارد و شمشیر سوی مهر دارد
و مهر دست تاج سوی زهره دارد و زهره دست کوبر سوی عطارد و عطارد با ماه بود و
روی سوی خداوند خویش نگرنده بزحل دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم پنجم مردی
آزار بود و ملک بگیرد و رسم و آئین نیکو نهد و دشت تازیان بدست خویش گیرد
و دعوت بزرگ نهد و اندر روزگار وی مزدک نیره که بیرون آید و بسیاری تباهی
کنید و نشان او آن بود که ملک از دست آن ملک بشود و باز بدست آید پس
قران افتد اختران را اندر خانه عطارد و ماه با زهره بود و بحمل اندر و آفتاب بجدی
بود و عطارد بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هندوستان و بهری
شهرها بگیرد و بر دین برهمن و از فرزندان گشواد بود و از تخمه خاقان بود و بر سوی پدر
ما در پس خدای عز و جل او را هلاک کند بر دست بهرام گور و اندران پنج پادشاه بیرون
آید هر یکی از گونه دیگر و مملکت بر کس قرار نگیرد و ضعف بکار تخمه کیان اندر آید چون
چراغی که روغن نمانده باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر باشد و دشمنان بیشتر و آن
موبدان همه با خیانت باشند و دین ترسائی بسیار گردد و کلیسا ها کنند و اندک
مایه بدین پهلوی نقصان افتد و بدین میان اندر بسیاری ملک جویان پدید
آیند با قدر بزرگ ولیکن کس را قوت نبود و کار شان تمام نشود و پس اختران گرد

بخانهٔ زهره اندر آفتاب با بهرام بخانهٔ عطارد باشد و دست تاج کیوان سوی
مشتری باشد و دست کتاب مشتری سوی مریخ باشد و دست سر بریده مریخ سوی
آفتاب بود و دست خاک خورشید سوی ناهید باشد و دست جامهٔ زنان زهره
سوی عطارد باشد و ماه بخانهٔ خویش نگرنده بود و از زحل بازگشته بود دلیل کند که
مردی بیرون آید از اقلیم دویم از کوهی بر کرانهٔ دریا به پادشاهی مردی مجهول و بتن
قوی و دلاور و سوار و شها دعوت کند و بر دین خویش [illegible] دین خویش بگردن اهل زمانه
اندر کند و دین وی باقلیم چهارم و پنجم رسد کارش بزرگ شود دست قران دهر و زکم
بود و مرکشش بزمین طخارستان کند بر کوهی که بران کوه ستورش پای خطا کند
و دعوت او سی و چهار قران بر داشت کند تا باز قران افتد اختران را اندر
برج بادی که آنرا میزان خوانیم و طالع وقت قران حوت باشد و آفتاب با عطارد انجا بود
و عطارد محترق بود و ماه بمقابلهٔ طالع بود و زهره بخانهٔ خویش و مریخ بجوزا بود دلیل کند
که پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم نام او وزرد و خویشتن را نیکوترین روی نماید
و اندر دین زردشت زیادت کند و نقصان نکند و نام مزدک بود اندران وقت
پادشاهی از تخمهٔ کیان شود اندران روزگار دین زردشتی ضعیف گردد و اندک روز
کار پادشاهی بدست بیگانگان افتد آخر پس رنجی باز آید باز تخمهٔ کیان و آن بیگانه
ملک بکام خویش باز دید و آنکه ملک بدو باز رسد بهرام نام بود و آن مردی که
ملک گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و کشن ابرو و دراز گوش از آن
قبل دست خرطوم پیل زحل سوی مشتری دارد و دست گوهر آتش سوی مریخ دارد
و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب دارد و دست جامهٔ زنان مهر سوی زهره دارد
و دست پیرایهٔ ناهید سوی عطارد دارد و عطارد بخانهٔ زحل دارد و بسیار عجایب پدید
آرد و ماه با عطارد دیدار کرده با مریخ پیوسته آن بیرون آینده دین تا تمام دارد و [illegible]
کارش بسر نشود و آن دعوت ناچیز گردد و گوید که من از رفته کانم از آن قبیل که
مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمر وی یک قران بود و چون دعوت کند بکاری

دلیل کند

قران

دلیل کند

بسیار نقصان بود و تا باز قران افتد اختران اندر میزان قران اندر برج بادی از طالع قران شانزده سال گذشته
بود که قران افتد اختران را اندر اسد و زحل هم موش سوی تیغ دارد و مشتری دست
تاج سوی مریخ دارد و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب دست کتاب
سوی زهره دارد و ناهید دست گوهر سوی عطارد و عطارد رو سوی کیوان دارد و پا نیز
گرد آمده بود و ماه با مشتری بوده باشد یکجا دلیل کند بر تمامی کار و نیکوئی روزگار
و پادشاهی عادل پس قران افتد اختران را انجا نه میزان و خداوند طالع اندر تخمه
نشانی دهد خاصه از دشت تازیان که طالع قایم اندر طالع قران را و طالع بیرون آمدن او
دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان هاشم از آل کشتی مردی نه دراز بود
و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه خوب روی و خوب گوی و دعوت کند و بر پا نشتیغ
باشد و بر غم دین خویش بگردن مردمان اندر کند و دعوت وی بر هفت کشور برساند
و اندر زنان مایل بود از آنکه خداوند طالع وی زهره است جفت و خواسته و دولت
دارد و فرزندش نبود اگر بود ماده بود از آنکه دست گوهر مشتری سوی بهرام دارد
و قوت زهره را بود و هر روز دینش قوی تر بود و زیاد تر بود و پادشاهی از ملکان
قدیم بستاند و چهارده ملک معروف را مقهور گرداند و پادشاهی از تخمه کیان و
اشکانیان و از تخمه دادان و از تخمه [illegible] دان و از تخمه بادان و از تخمه زردشت و
از تخمه هیلان و از تخمه لیسان و از تخمه لفشان و کودکان و یهودان و اصفهان مرد و
ملکان را مقهور کنند و بجای تاج و کلاه عمامه دارند و اگر هر رسمی که ایشان آرند بگویم
سخن دراز گردد و هر چند بگویم ناگفته که رسم و کیش ایشان ماکس نتواند بردن و ناچیز گردد
جز ایشان و آتش خانها را ویران کنند و موبدان را هلاک کنند و پادشاهی و رسم
ما ببرند و هیچ آینده ما آن نکند که ایشان کنند نه سرخ شبان با هواداران و نه
دراز گوشان و نه نزدیک کس آن نکند که ایشان کنند و دولت و فرخی ایشان
بماند سی و پنج قران و آن هفتصد سال بود و آن مدت دین ایشان بزیادت بود و کار
ایشان بقوت بود و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون بطالع قران نگرند آن

قران
دلیل کند
نوشیروان
دلیل کند
حضرت محمد مصطفی یعنی

خارج بدان است آسان بود طلب کردن و بجا آوردن آنچه بباید آمد و حکم اندر گفتار دستهای
اختران که گفتیم ان تثلیث بد و اندر بسیار رازهاست و علم کسیکه جوینده باشد بباید شاد آن ا
از چگونگی بر آینده و عمر و زنده کانی وی و نا شش هزار سالی بود و زنده کانی وی سه قران و
شش یکی بود از گاه زادن تا گاه فنا از برای طالع مولود وی میزان آید و خداوند خانه وی
برج پنجم بعافیت بود دلیل کند که از پس وی بدین خلل اندر آید و بر تخمه وی مردمان
بیرون آیند منصر بدین وی و بد او همی گویند و فرزندان وی همی کشند از آن
قبل که مشتری دست کوبر و دست کتاب و دست رو سوی کیوان دارند و
زحل همه را تند بدین دلیل کند که اندر حقیقت ایشان سستی بینی و ازین بنام پسند
کنند و حقیقت زایل کنند و فرزندانش را بکشند و انباز وی و فرزندانش را
نقصان کنند و دین را به سپری شود و بجای کتب منا رکنند و بجای چوبک بانک
نماز کنند و بجای آتش خانه مرکت کنند و پیش از آمدن وی پنج علامت بود
نخست هر آتش که اندر خانهای کهن بود بمیرد تا بجال بیچاره گی آتش آرند و آتش
خانها نفروزند و دیگر نشان آن است که پادشاهی بدست زنان و کودکان
افتد یک از پس دیگر و دیگر آنکه دریای ساوه خشک شود چون نشانها بینی از آنکه
وقت بیرون آمدن آمرد است که دولت از ایشان و مانند ایشان ببرد و ببا
دین وی پذیرفتن اگر چند ما را ناپسند بود و چون گرد آمدن باشد اختران را
بخانه خاکی اندر ثور و خداوند طالع زهره باشد و صاحب قران زحل بود و ماه
بخانه هشتم بود و زهره با آفتاب بخانه یازدهم بود و مریخ بخانه هفتم و عطارد به میزان
و واجب کند که از پس این پیغمبر قوم وی طاعت را دست باز دارند و
هر یکی بیعت کنند چون مردمان دین وی دین مملکت گردد و از دین خویش نام بس کنند و با وصی وی حرب
کنند و حق از وی بستانند و بملک بنشینند و از ایشان بسیار کس بکشند و از تخمه داماد و وصی این پیغمبر
دو پسر باشد یکی را بزهر بکشند و آن دیگر را در زمینی که بدانوقت آن زمین را نینوا گویند با هفتاد و دو تن از فرزندان
و چاکران و هواداران بکشند و در دین خویش نام پسند کنند و فتنه ایشان همه دمی سوی تاک و سو

[illegible]

ابرو و بتن لاغر و از عمر وی بیشتر گذشته باشد و اول کسی که با وزیران پیغمبر جنگ
کند او بود و بگو شد تا بناحق آن جایگاه را از زیر و زبر کند و بسیار فساد پدید کند بدان
روزگار که خداوند طالع کیوان است دلیل کند که هر که خواهد حق یاری کند و حق
بخداوند حق ار رساند هلاک شود مکر و حیله و زرق کند بدانچه کند و چون چند
افعال کنند شنوانند و بسیار روزگار برداشت کند در هر حالی که باشد دین ایشان را دست
قوی گردد و دین زردشتی ضعیف شود و نماند دین ما مگر اندک مایه مردم و آنکه
سالها و پادشاهی و ملک با دست غریبان افتد و بنشیند فرزندان جگرخوار یک ازین
و یا بیست و چهار تن بدانکه اختر ایشان نیک را نیکی کند و بسیار گونه محنتها پدید آید
زمین ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملک با دست مردی شود که
نیم تن باشد و از پهلوی وی یکی کم بود و فکرش وی بزبان بود و بکشادش پای
اندر و مملکت از خسروان بریده شود و بدست غریبان افتد و چون چهار بار قران
تمام شود اندر خانه خاکی دلیل کند که نجم قران قوت مردمان عجم را بود و مردی
بیرون آید طالع وی جدی بود و آفتاب بمیزان بود و ماه و زهره با سنبله باشند و عطارد
بسنبله بود دلیل کند که مردی بیرون آید معیوب و آن عیب بر روی دارد
و از بهر آن عیب پرده بر روی بندد و او را بدان لقب خوانند و بسیار خلق را
هلاک و تباه کند و آخر خویشتن را هلاک کند و از متابعان وی کسی نماند و هم در آن
مردی بیرون آید بدان سان که نخستین آمده بود و لیکن ناپایدار بود و از آنکه اوتاد طالع
ناپایدار است و نااستوار است و خارجی واجب کند که یکی بیاید با قلیم نخجم
یکی بهندوستان بناحیت سرندیب و از قبل آنکه طالع جدی یا فتم واجب کند
که قوت آن مرد را بود که از هندوستان آید و کاری بزرگ شود و مردمان او را
گردن نهند و آنرا که از اقلیم پنجم آید کس قبول نکند و کارش سست بود و کس
براو گرد نیاید و حدیث وی خوار دارند و لیکن دعوت هر دو بر یک گونه بود و خلق را
بخرمی و شادی دعوت کند و بر دست فرزندان مهر ازنا هلاک شود و مردی پیدا

آید به

آید بپادشاهی از زمین اصبهان و زمین مغرب بگیرد و بسیار فساد پدید آید اندران روز
کار روان آن پادشاه اندر خوشترین وقتی هلاک شود و نیز بدان قران که یاد کردیم بزرگی
بیرون آید با سپاه بسیار رنج و عذاب بیند از فرزندان و کسهای هاشم و دال
کشتی و آخر هلاک شود از کرانیمروز مردی بیرون آید با سپاه بزرگ بدان وقت
که دست کاید زحل سوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی مهر دارد و آفتاب
دستاره و داتش سوی زهره دارد و ناهید دست کتاب سوی عطارد و تیر روی
باقتاب دارد و باقتاب بود و ماه بمقابلهٔ آفتاب بود و اندرین قران واجب کند که
بیست و پنج تن بیرون آیند با فعال و بدست هر یکی از ایشان بازی دیگر باشد
اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان بداند و چون این کتاب بتمام
بیافت و آنچه مثال دادم از معنی این پادستهای ستاره کان بداند و نگاه دارد
و بتجربه بتواند دانستن چگونگی هر یکی چه من اکنون هر آینده را یاد کنم سخن بسیار شود
و از آنچه مراد است باز مانم ازین سبب مختصر کردیم و هر مردی را که دانش آید یا ملکی
و دولتی نو کیرد بگوییم و از دیگر احوالها دست کوتاه کنیم چه حالتهای عالم را کس تمام
یاد نتواند کردن و صفتش بتمام بگفتن پس چون قران کند مشتری با زحل
برج کمان اندر و طالع آن قران جوزا بود و خداوند وی با مهر بود و از اختران
اندر گذشته بود و مریخ با اسد بود و آفتاب بحمل بود و زهره بخانهٔ خویش بود
میزان و ماه با او بود و عطارد روی سوی آفتاب دارد و مهر دست آتشی سوی
ناهید دارد و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد و کیوان دست بیل
سوی راسش دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود بدوستی واجب کند که مردی
بیرون آید از جایگاهی که از تخمهٔ ملوک بود بروی دین بار جوید و مردی بود میا
قد و بسیار گوشت و بسیار موی و فراخ پیشانی و بسیار خال و بر پشت
علامت دارد و بیرون آید و مملکت بگیرد و بهانهٔ فرزند مهر آزمایی سخت کند و
ملک بدان کس سپارد و از دست فرزندان جگرخوار بیرون کند و گیتی

مراد
بنی عباس

فرزندان هاشم و دال کشتی باز جوید و آن مرد که بمملکت بنشیند دراز روی بود و
مجدر بود و لقب وی آبله روی و خونریز بود و راهنمای بود و پژمرده بود و بد بود و در
مدبود مایل نیست خویش خیانت کند و سه هزار مرد از فرزندان همراه آزمای بکشد
تا مملکت برخویشتن راست کند و آخر بطاعون هلاک شود و وان پس بنشیند
از فرزندان وی از تخمه وی سی مرد یک از پس دیگر و آنکه بیشتر بوده باشد بهتر
از آن باشد که از پس وی بود تا آخر ایشان مردی بنشیند بزبان گنگی دارد
و بتن معیوب بود و از اندام او ناقص بود و بر روی علامت دارد و بدیدار مرواند
گون باشد و چشمش زرد بود و ریش میگون بود و طالع وی سنبله بود
روزگار مملکت ایشان و آن فرزندان هکچوار بود که اختران گردانیده اند از این
میانه بسیار مردمان باشند که حدیث دین کنند و مملکت جویند و لقران
دیگرم اعنی دوم اندر خانه آتشی که قوس خوانیم و دست کارد زحل سوی مشتری
بود و مشتری رو سوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی آفتاب دارد و
مهر دست آتش سوی زهره دارد و ناهید دست تاج سوی تیر دارد و تیر روی
بکیوان دارد و اوتاد طالع استوار بود و ماه بخداوند طالع نگرنده بود و اجب کند
که هفت مرد بیرون آیند هر کس دعوت دیگرگونه کنند و بسیار خون بناحق بریزند
از آنکه بدیدم حاصل اندرین هفت و از نکردم و مردی یک چشم بیرون آید یک
چشم مادر زاد و بر زمین بخارا و هندوستان دعوی کند که من خدایم و بر روی مقنع
دارد و بسیار سر بان دارد در دانش باقلیم چهارم و دعوتش باقلیم پنجم بود و بسیار
خون ناحق بریزد و بسبب وی اندر دین نقصان آید خویشتن را بسوزد و ناچیز کند
پنج شهر بسبب وی ویران شود و مردی آید بکوه ماران دعوی کند بزرگ و خویشتن
بهر صورتی بمردم نماید و جمله ایشه بکوهستان بیرون آید از آنکه دست اختران بهر چه
همی نماید همی بافعال همی نماید و قوت بیشتر او را بود که از زمین هندوستان بود
دعوت او بیشتر نماید و لیکن بزمین ماند خبر بود از او و نه شهر و مملکت بدست اهل

هلاکو خان است

و لقران

مقنع شاهنخی

اقد

افتد گروهی باشند بدو انجمه بدو نیز بدان قران که یاد کردیم آن شهر سبز مردی لنگ
بیرون آید و جهان بگیرد و یک قرن پادشاهی کند چون بمیرد در میان اولاد او
فساد پدید آید و یکی از تخمهٔ او بهند رود و ملک هند را بگیرد و پنج سال پادشاهی کند
و بمیرد و از آن پس از فرزندان وی بجده مرد سیصد و سی و شش سال بمملکت
نشینند هر یکی را رسمی دیگرگون بود تا آخر ایشان مردی نشیند بیکاره و در مملکت هرج
و مرج و فساد روی دهد آنگاه طایفه سفید پوستان سرخ موی زاغ چشم از گروه دراز
گوشان از کرانه دریا بر آیند و ملکت هند بگیرند و تمام هندوستان مسخر کنند و
تا چهار قران حکومت نمایند از آن پس مردی از فرزندان هاشم و دال کشتی از کرانهٔ
مغرب بیرون آید با سپاه بسیار و با گروه دراز گوشان حرب کند و بسیار
مردمان هلاک شوند و آخر ملکت هندوستان بگیرد و تا چهل سال در این زمین
پادشاهی کند و چون گرد آیند بخانه آتشی که او را حمل گویند و آفتاب
بسرطان بود و عطارد با وی بوده باشد و مریخ بحوت و زهره با مریخ بود و ماه با
بحوت گرد آمده بود و دست تاج کیوان سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ و دست شمشیر مریخ سوی مهر بود و دست گوهر مهر سوی زهره بود و دست
تاج زهره سوی تیر و عطارد با آفتاب بود و بدو نگرنده و ماه از مریخ و زهره اندر
گذشته بود و مشتری هوا راهی پیوند و اوتاد طالع قایم بود دلیل کند که مردی بیرون
آید از فرزندان هاشم و دال کشتی کار بزرگ شود و پادشاهی بماند در نسل و تخمهٔ وی
یکصد و پنجاه سال بود و او گسترد و این زمین آبادان کند و بسیاری از مخالفان
دین خویش بکشد و روم او را گردن نهد و چون اختران گرد آیند بخانه آتشی که انرا اسد
خوانیم و خداوند او آفتاب اندر سنبله با عطارد و مریخ مقابله طالع بود و زهره بثور بود
و دست خاک کیوان سوی زاوش بود و دست تاج مشتری سوی مریخ و دست
آتش مریخ سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب سوی ناهید و دست گوهر
ناهید سوی عطارد بود و تیر روی سوی مهر دارد و ماه بمقابله طالع بود و بکیوان

گردانند

دلیل کند

شاه اسمعیل صفوی اول است

خواهد پیوستن و دلیل کند بر بسیاری از عجایب که پدید آید از بیرون آمدن لشکر ها از روم
و هند و مملکت خراسان و ایران بدست او دیگران افتد و آخر شان مردی
چشم سیاه چرده و بالا بلند و این مرد یک چشم اسیر گردد و بشهری که نشستن گاه
بهرام است و بدست سامان ملک و سامان مملکت بگیرد و بسیار مردم ملک
جوی بیرون آیند ولیکن بر کس نماند جز بر تخمه از نسل وی از سامانیان باشد تخت شاهی
نشینند برو واجب و سزاواری هشت ملک از ایشان بنشینند بصد و بیست سال و او نشان
هرچه ویران است آباد ان کند تا آخر قران دهم مردیست هم یکی از پرورده ایشان
و از جایگاه ایشان و بر ملک شان ستم رسد و بکار شان سستی اندر آید و مملکت
از ایشان شود و بدست ترکان افتد و برداشت نکند ولیکن بسیار ویرانی کنند و آخر
بدست مردی افتد که خدای عز و جل را دوست دارد و آن مردی خجسته بزرگ شکم
و فراخ پهلو و گرد روی و زیرک و ساعد و بر زانو چپ علامت دارد و بگونه مروارید
گون بود و پرورش وی اندر کوه کرده بود و مملکت از ترکان ببرد و هرچه ایشان ویران
کرده باشند آبادان کند و زمین خز بیز گیرد و داد گستر دو دست بمیان زمین ایران
کند و رود و سپاه را انجا گرد آورد و پیش از تخمه سرخ کربه چشم وی وفا کس نماند
بپارس و خراسان و پیش از آمدن او چهار نشان بود اول ترکی بیاید دراز
و گشاده ریش و بر سر علامت دارد و بگردار باد بیاید و هر که پیش وی آید همه را بکشد
و تقبیل زر دشت آید و پادشاه را براند و مملکت بگیرد و چون گمان برد که ملک
او را گشت سرکش آید و باز خاک شود و باز ساز باز آید از پس آنکه نومید شده
باشد از ملک جهد و کوشش کند و توانی از هر سوی تازد و جهد همی کند و کاشکی عرب
او را بدیدی که بر دست عرب هلاک شود و دیگر نشان آمدن مردی بود که بیرون آید
از کرانه هندوستان و با سپاه بسیار و گرد خراسان در آید و همه بگیرد و از آن
بزرگی خویش و بسیاری سپاه و پیلان که دارد با مردی که تخمه با وی حرب کند و او را
بشکند و پس از آن حربها کند و آخر بر دست کودکی هلاک شود و آن ملکت بدست

از آمدن افغان مراد است بایران

سرخ کربه چشم طایفه از سپاه اند

کنایه از آمدن نادر شاه است بفارس و راندن افغان است

کودکی

السی افتد خللی یا نحسی شود و دیگر علامت آن بود که بیرون آید مردی از زمین اصفهان بلند بالا
و زشت روی و دعوی کند بزرگ که من پدر پدر شما ام و انجا حرب کند و آن مردان هلاک شوند
و او کشته شود بر دست مردمان هاشم و دال کشتی و دیگر علامت آن بود که آب
از دریای پارس بنشیند چنانکه در وی کشت توان کرد و شهری نو کنند چون این
علامت پدید آید امر پیدا شود و پدید آید که زمین آبادان کند و داد گستر خاصه ایران
و شهر توران صلح گنج کهانه باز پدید آید از کوه و بدرویشان دهد و نیکوئی کند و عمر وی دو قران
بود و پنج یکی از قران پس قران افتد اختران را اندر خانه خاکی که او را
سنبله خوانیم پس او ناچیز گردد از تخمه او کس نماند و پادشاهی بدست زندی افتد که
از طایفه ترک و از ناحیه ایران بود و رسمهای نیکو نهد و دینش قوی گردد و چون
مردمان هاشم و دال کشتی بر جای باشند و ایشان را راستی نیاید و چون
قران افتد بسنبله و طالع آن قران عقرب باشد دلیل کند که مردی بیرون
آید از اقلیم چهارم و دعوی کند بزرگ و گوید من یزدانم و کارش بس بزرگ گردد و او
کشته شود بدست پور هاشم و دال کشتی و او مردی بود که نام او بزرگ شود و لیکن
پایدار نبود و هرگونه عجایبها نماید که کس حکایت نکرده است نه از پیش و نه از پس و
از بیرون آمدن تا هلاک شدن او یک قران کم ده روز بود پس قران افتد اختران را
در برج جوزا و خداوند طالع اندر عقرب بود و چهار قران گذشته بود و ماه و مریخ
بحمل باشد و زهره بسرطان و آفتاب بحوت و عطارد با آفتاب بود و دست خرطوم
پیل کیوان سوی رامش بود و دست رود و رامش سوی مریخ بود و دست شمشیر
بهرام سوی مهر بود و دست خاک خورشید سوی ناهید بود و دست گوهر زهره سوی
تیر بود و تیر روی به بهرام دارد و محترق خواهد گشتن و ماه و بهرام بمقابله آفتاب کرده
آمده باشد دلیل کند که مردی بیرون آید سرخ رنگ و گربه چشم و پای چپ
لنگ بود و دعوی کند که آفریده کارم و عالم بگیرد و بر همه دینها غلبه کند و همه دین
داران را مسخر خویش کند و هر که بدین او اندر نیاید او را هلاک کند و بر همه کشور مهتر

کریم خان زند

مراد از آقا محمد خان است

خاقان مغفور فتحعلی شاه

[illegible]

مراد از محمد شاه است

مراد ناصر الدین شاه

باید و بدست تازیان که برین شوند پس او هلاک شود و از پس او از تخمه وی مردی بپادشاهی نشیند خوب
روی و نیکو سیرت و بسیار ویرانیها آبادان کند و دیر نپاید چون او از جهان شود از پس او چند مرد بیرون آیند
از زمین ایران و ملوک طوایف گیرند و جایگاه تا که ایشان فرمان رانند و آخر آشوب افتد اندر ایران و دین دراز گوشان نیرو
گیرد و مردمان پیر باشند و دال کشتی مقهور کنند تا آخر یکی بیرون آید از فرزندان
او و جهان را بگیرد و باز هر کجا آبادان کند و جهان از بدی پاک کند و بانگ نماز
کند و عمر او سی و سه سال بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از تخمه او بنشینند از
پس او هفتاد تن و همه بر رسم پدر روند بسیار عجایب باشد بروزگار ایشان
از بیرون آمدن حربها و لشکرها و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند تا پانصد و
پنجاه سال هر که فرمان ایشان نبرد هلاک شود تا آخر قران افتد اختران اندر
برج آبی و مریخ بجدی و ماه بحوت بود و مریخ بجوزا و ماه بسنبله و دست چپ کیوان
کیوان سوی راس دارد و دست کتاب مشتری سوی بهرام دارد و دست
سر بریده بهرام سوی مهر بود و دست خاک مهر سوی ناهید بود و دست کتاب زهره
سوی تیر بود و تیر روی بمشتری دارد از حد کیوان اندر گذشته بود دلیل
کند که آن پادشاه کودکی خرد افتد نام او سمندان و حکم بدست
زنان افتد و فتنه و آشوب برخیزد و دشمنان پادشاه از هر سوی روی بایران
نهند و ویرانی کم بود که با ایران اندر افتد و سپاه با ایران آید و بسیار کشتن بود و از
هندوستان سپاه آید و مندل شاه ایشان بود بیاید و ملک یکباره بگیرد و از زمین کرمان و قومسان
و عمان سپاه آید چون از قران یازده سال بگذرد مردی بیرون آید که او را طالع سنبله بود و آن
مشتری بهره دارد و مردی بود سیگون ریش و تقدیر میانه بود و نیکو روی بود
و از کوهی بیرون آید و بمردی و زور مملکت بگیرد و رسم و آئین نو آرد و بیداد کند و
ملوک و طوایف را مقهور کند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ سپاه پیش او نپاید
و نایستد و بسیار نقصان و خرابی اندر دین پیغمبر ما تازی و از فرزندان او
چهل مرد را بکشند و جهان بکم بودکی افتد و ویران شود و چون او بمیرد یازده

ازو

تن از فرزندان او نشینند یک از پس دیگر همه از یکدیگر بدتر بود تا خلق جهان باشند
که مرگ بار زو خواهند از جور تا باز قران افتد هشتم قران اندر خانه آبی و خداوند آ
بهجت بود و آفتاب بمقابله طالع بود و عطارد و ماه هم انجا باشند و زهره بحمل بود و دست
تاج کیوان سوی مشتری دارد و دست کوهر مشتری سوی مریخ دارد و دست
آتش مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کتاب ناهید
سوی تیر بود و تیر با آفتاب بود و با ماه قران کرده باشند و ماه روی بکیوان نها
دارد واجب کند که مردی بیرون آید بطالع اسد از اقلیم ششم زیرک و دانا و زادگان
وی بزرگی نژاد بشام جابور و حشی بیرون آید و مملکت بگیرد و دین مهر آزمای قوی کرد و
اگر یاد کنیم که چند گونه عجایب پدید کند چند گونه پادشاه پدید آید مملکت خویش سری
شود و آنچه صواب آید بگویم ترکی بباید اندرین قران از رود بار سپاه بسیار و بردین
زردشتی بود و حرب کند هر کجا رسد دین آذر تازه کند پس مردی زرد موی آید
از فرزندان هاشم و دال کشتی او را دعوت کند و بدین خویش خواند و دین او پذیرد
و حرب کند و پور هاشم کشته شود و مملکت ایران ترکان افتد و بماند پادشاهی بدست
سی و سه قران و ایشان بسیاری آیین نو آرند بدان روزگار و دعویها کنند بدروغ
و هر مردی اگر نگاه کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کند و اگر جز این بگویم سخن دراز گردد
تا قران افتد اختران را بخانه بادی اندر ناهید انجا بود و واجب کند که مردی
بیرون آید از تخمه ساسان از سوی پدر و از تخمه کیان از سوی مادر و دعوی کند بزرگ
و برهان نماید بر باقی کردن نهند مردمان او را و دین او بطوع بپذیرند و قبله
خویش آذر کنند و تاریخ کیانه پاک کنند و از روزگار خویش تاریخ نهند و ان
مردی بود بقد بلند و بموی مفتول و سیاه چرده و نرم آواز بود و دین بر سم دین
دارد و کیشهای دیگر را برسم دین خویش باز دارد و دین خسروانرا استانیده بود
و بس کس نبود که دین وی نپذیرد و دیگر دشت تازیان دشمن که دیر انجا لف
باشند و از همه آفاق دین وی بپذیرند و نام وی سلیمان بود و پیش از آن

دی شهر شوشتر بر زمین رو شود و آنچه اندر بود از خوردنی خشک شود و چون این علامت
دیدی باید که وقت آن لشکر دانست که دین برترسم بازنده کند و دین صرخ شبان با هواداران
دراز کوشش و مهرآزمای همه خراب کند چه بتیغ و چه ببرهان و در دین خویش انبازه
کارش از پس او قوی گردد و بماند پادشاهی سیصد و هفتاد و دو سال و دیر
اینها همه آبادان کند و هر روزی قوی گردد تا باز قران افتد اختران را انجا نه انشی
که او را حمل خوانیم و زهره انجا بود و خورشید بثور باشد و تیر بجوزا و مریخ بدلو و دست
دم موشش کیوان از سوی زراتشت بود و دست جامه زنان زراتشت سوی
بهرام و دست شمشیر بهرام بسوی خورشید بود و دست دوات و قلم خورشید
سوی ناهید دارد و دست کتاب ناهید سوی تیر روی با آفتاب دارد و بمقابله ما
با زهره بود و بنگرند بخداوند خویش دلیل کنند که مردی بیرون آید از زمین تازیان
از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و
بر دین جد خویش بود با سپاه بسیار و روی بایران نهند و آبادانی کند و زمین
داد کند و از داد وی باشد گرگ با میش آب خورد و مردم بسیار شوند و عمر دیگر
باز بدرازی کشد و باز گردد و چنانکه مردی بود که او را پنجاه فرزند بود نر و ماده چنانچه
اندر آنوقت که قران بجوزا بود و آفتاب با ایشان بود و کوه و دشت پر از مردم
شوند و پر از حیوان شود و کتابهای کهانه همه بجای آرند جهان تازه شود و همچون
عروسی شود و همه کس بدین مهرآزمای باز آیند و جور و آشوب از جهان برخیزد
چنانکه فراموش کنند که چون سلاح باید داشتن و اگر صفت نیکوئی او کنم تلخ گردد
این زندگانی که ما بدو اندریم شاپا انوشه باش جهان گشاده است و چون بابلیس
دیده است و بلند و کارش نیک بجهد خوش خوش بگذران و نیکوکار باش و
با وی بساز که اگر او با تو نسازد اندوه سود ندارد و اکنون که اسفندیار شد بشو و شهر را
بهمن بدشمنان برگمار تا چشم بد روشن شود و کین خواستن و تخت و تاج بهمن
بسیار و دل بجهان فریبنده مسپار که جای ما چندین گونه خالی خواهد بودن و بااینهمه

قران افتد

دلیل کنند

مراد پیغمبر [illegible] که اکنون غلبت دارند

خرمی که ایشان را بود در روزگار شان هم بسر خواهد آمدن پس چون قران افتد
افتد اختران را بخانهٔ خاکی که ثور خوانیم و خداوند خانه او انجا بود و مهر بمیزان بود و مریخ
بعقرب بود با ماه و عطارد محترق بود و دست خرطوم پیل بران کیوان سوی مشتری بود
و دست کتاب مشتری سوی بهرام بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و
دست رود زهره سوی تیر بود و تیر محترق بود و ماه بمثلثه بود و دلیل کند از پس
همه خرمی که بیرون آید مردی یک چشم با سپاهی اندازه و از ناحیه عرب دعوی
کند که من پیغمبرم از خدای عز و جل باز گوید که من خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار
ویرانی کند و از نجمه جهر ازهای کسی را نماند و همه کس را بکشد و نام دین تازی کم شود
و جهان بظلم بود که افتد و زمانه آید از آن سست تر نبود و هرچه از و ظلم کرده است
و ظلم بر آن رفته جز آن نبود که وی حکم کرده و این مرد برهانی عجایب آرد و گنجها که جا
هست پدید آید و بردارد و پادشاهی هفت کشور بگیرد و ایزد عز و جل بنا با و فرزند
و فرزندان مارا انر و زکار رود دعوت و قوت بزرگ شود و چون او بشود فرزندانش
او همان رسم نشینند پنجاه و شش مرد و رسم اژدهای گزنده باز آرند و پند او فسون
بسیار شود و هزار و پانصد پادشاه بیرون آید و اندر مدت او هفتصد سال بود که ملک
بدست ایشان بود و هیچکس با دولت ایشان بسنده نبود تا قران
افتد اختران را اندر خانهٔ آبی که حوت خوانیم و طالع خرچنگ بود و ماه انجا بود و مشتری
و زحل بحوت باشد و آفتاب بقوس و مریخ و عطارد بعقرب و زهره بسنبله باشد
و دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی
آفتاب بود و دست گوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی
تیر بود و تیر روی بمهر دارد و از رنجش مریخ اندر گذشته بود و ماه بازحل
استقبال کند دلیل کند که مردی بیرون آید گرد روی و نیکو نام و شیرین
حدیث و از نجمه الان دیگر و ستان مردی بود راست حدیث بیرون آید
و ملکت از این خاندان ببرد و جهان از ستمکاران باز ستاند و آبادان کند

و داد بگیرد ناگاه بمیرد و آن سپاه پراکنده شود و حرب و کشتن بود که آسیاهی به
خون گردد و هفت سال سختی باشد و مردم نماند الا اندک مایه و کس را نه مملکت
یاد آید و نه در پیشه و نه از کسب کردن و نه از شادی کردن و جهان ضایع و بی
خداوند بماند سی و پنج سال تا باز مردم تولد کنند و یکان یکان پدید آیند و
ویرانی آبادان گردد آنوقت مردی بیرون آید از تخمه سمندان و پادشاهی بگیرد
و رسم نو آرد و پیری و خرد نو فرماید و نیک خواه بود و امینی بود و جهانیان جز
خوردن و خفتن چیز دیگر ندانند و کار روی نباشد مگر اندکی بنام پسندیده
کردند از دین نه خدا را و پیغمبری را بحقیقت دانند و سه قران و یکسال این
پادشاه بزید پس بمیرد و از پس او چهار تن از تخمه او بنشینند و آخرشان یکی بود که
پادشاهی بسبب او نیست شود بقرانی که اختران را بود بخانه او اول اندر حوت
و خداوند خانه با کیوان یکی باشند و طالع آن قران اسد بود و مهر با تیر انجا
بود و ماه با مریخ بسنبله بود از هر جنبه با حمل باشد و دست دم سوی کیوان
سوی رامش بود و دست تاج مشتری سوی بهرام دارد و دست آتش بهرام
سوی مهر بود و دست گوهر ناهید سوی تیر بود و تیر روی برامش دارد و از اختران
گذشته باشد ماه با مریخ بود و بخانه زهره اندر دلیل کند که مردی بیرون
آید از اقلیم پنجم از ایران و دعوی کند به پیغمبری و دینی ضعیف آرد و برهانی دارد
بزرگ و خویشتن به صورتی بمردمان نماید و بدین خویش انباز کند و تیره قوی گردد
آید و دعوت او با قلیم پنجم و ششم برسد و کارش بلند شود و آخر کشته شود و بریده
فرزندان و یک برلب رود سرخان انشری که باندم مردم باز خوانندش و دینش از
پس او دیر نماند و از بیرون آمدنش تا هلاک شدنش بیست و هفت سالی بود و
کشتن او را هم نکت بلنگ یک کوشش کم دین او و از پس او صد و دو سال آنگاه
قران افتد اختران را بسنبله و زهره انجا بود و مریخ و تیر بعقرب باشد
و ماه با آفتاب باشد بقوس بود و دست زحل که سر بریده دارد سوی مشتری

باشد

باشد و دست تاج مشتری سوی بهرام بود و دست بهرام که سر بریده دارد سوی
مهر بود و مهر دست کتاب سوی ناهید دارد و ناهید دست و رو سوی تیر دارد و تیر
سوی آفتاب دارد و مریخ نحس بود و ماه خداوند خویش نگرنده بود دلیل
کند که مردی بیرون آید که طالع او اسد بود و خداوند طالع آنجا بود و مریخ بخانه
پنجم بیاید و بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید
پس خلق را بخویشتن خواند و پس از آن بر کهتری مهتری خویش را بخداوندی
خویش دارند و از بزرگی ایزد یاد نکنند و مرگ این مرد بر بستر بود و چون او فرو شود
برارند صورتها کنند و صورت میران خویش و آن صورتها پرستند و هر که چنان
نکند آنرا هلاک کنند و تا نماند جای کسی سخن دان بود و دیگر مردم خدای عز و جل را
فراموش کنند و صورت پرستی کار کنند بمدت سیصد و پنجاه و چهار سال
و بسیار مردم بیرون آیند بدین ایشان و هر کجا کسی شناسند بخلاف دین خویش
همه را هلاک کنند تا کسی نماند که خیری داند و بد حال روزگار همی گذراند و بدی
بر بدی همی زیاده شود و شرم از میان برخیزد تا چنان گردد که آشکاره اندر
میان راه مرد با زن گرد آید در روزگار مستولی نشود و بر روزگار تنگ اندر
آیند هلاک عالم را و برهان باز دهد چنانکه از خرواری پنجاه خروار باشد و کس را نه شرم
و نه تیمار دین چون این علامتها دیدی بدانکه گاه سپری شدن عالم است
شما با همواره نامست بر هزید باد و دانش و زیرکی که ایزد تعالی ترا
داده است بر بخواست تو بد باد و زندگانی دراز چندیکه تو خواهی گفتم از این
پس نیز دشت باز ناگاه طوفان دیگر بهمان مثلثه کان طوفان بود و از آن
گذشته پنجاه و پنج سال حکم کردم تا بهزار و چهار صد و چهل سال و آنچه واجب
بود یاد کردیم بطاقت و توانائی خویش خدای عز و جل داناتر است بعلم خویش
و لیکن بر آن دلایل که مردمان پیشتر یاد کردند تا ثیر باندازه خرد خویش خبر بگویم
اختر این اختران گرد آیند بخانه خرچنگ اندر و آفتاب آنجا بود

با ایشان و طالع بهم خرچنگ بود و مریخ بدلو بود و زهره و عطارد قران کرده باشند
بثور و ماه بحوت و دست سر برید کیوان سوی راستش بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و دست جامه زنان مهر
سوی ناهید بود و دست شمشیر زهره سوی تیر بود و تیر روی باقتاب دارد و
با زهره یکجا باشند و ماه بمقابله طالع بود از ثور بر گذشته بود و اوتاد طالع گرد
بود دلیل کند که بگرداند زمین را چنانکه باول بود و پرورده کار را فریدون
و شهرهای ایران و توران و مازندران و نیمروز و مومتان و تبلان و سیستان
همه را آب گیرد و هلاک شود هر چه هست از جنبنده و پرنده و جهان دریا گردد بدان
وقت که مردی بیرون آمده باشد چشم سکین که چنانکه خلق را پنهان و آشکارا
به یزدان خواند و کس او را اجابت نکند آخر ایزد را روز اسفندارمذ ماه فرود
بکشند و عذاب خدای عز و جل بیاید و ویران کند کوههای بلند را و هلاک کند
چندین تخمهای بزرگ را نه زمانه ماند نه جهان و ازین پس نگر بیش گفتن چه
کند دشخوار یافتم بدان مقدار که طاقت من بود گفتم و فرمان شاه بجای آوردم
وانچه نزدیک بود از دانش بکار آوردم اکنون شاها و پیروزی و داد از
جهان بستان و توشه خویش ازین سرای فانی بردار و پشت برین جهان
فریبنده مانند گذار و دست ازین حالهای گردنده کی کام فرو منه هیچ حال بدین دنیا
مباش و هر چه توانی نیکوئی کن جز نیکوئی با کس منما و هر که نیکی کند رضای عز و جل
بیابد و سیمنت و شادی و خرمی جاودانه رسد و هر که بدی کند و پشت برین جهان
غدار باز گذارد و بخشم خدای عز و جل و بحسرت عذاب جاودانه اندر افتد و در حکم
رحمت و بخشایش خدای عز و جل بیشتر است از همه کردارها و لیکن آنچه بنا کاسه
فرموده است از طاعت و بندگی کردن و دعا کردن و با هر کسی نیکوئی کردن جهد
و توانش بجای باید آوردن و هر وقت و هر ساعت کوشش را بر گذاشتن تا از
جمله نادانان و غافلان نباشی و توفیق از خدای عز و جل خواستن بهمه کارها

اونچنانیده است بر بندگان خویش سزا باشد تو دبیری و بشادی و پیروزی

قاعده در پیدا نمودن نسبت شبانه روز

نسبت

ساعت تمام روز را اگر اجتماع در روز واقع شود و ساعت تمام شب را اگر در شب
واقع شود لله قسمت کنند تا خارج قسمت اجزاء ساعت معوج آن روز شود اگر
ساعت روز را قسمت کرده باشند اجزاء معوج آن شب شود و اگر ساعت شب را
قسمت کرده باشند و بعد از آن ملاحظه فرمایند اگر اجتماع نهاری بود اجزاء ساعت
معوج آن روز را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج قسمت معیار نسبت شود و
اگر اجتماع لیلی بود اجزاء ساعت معوج آن شب را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج
معیار نسبت شود بعد از آن روز یا آن شب که نوبت نسبت بوی رسیده بر دوازده
قسمت کنند خارج که اجزاء ساعت معوج آن روز یا آن شب است بر معیار نسبت که
در فوق گفتیم ضرب کنند حاصل ضرب نسبت آن روز بود اگر نوبت نسبت شب
رسیده باشد والله اعلم مثلا ساعت نسبت شبی که اجتماع در آن شب شود یا لله
دقیقه این را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت نز دقیقه شد اجزاء ساعت
معوج شب مذکور است ساعت اجتماع طو ط اجزاء مذکور را بر این یعنی بر ساعت
اجتماع قسمت کردیم خارج قسمت ـــ ح گفتیم این معیار نسبت است بعد از
آن روز شنبه که نوبت نسبت بوی میرسد ملاحظه کردیم دیدیم که لله مح دقیقه این را
لله مح دقیقه را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت آ مر دقیقه شد یعنی آ مد دقیقه
که اجزاء ساعت معوج این روز است نوبت نسبت که بوی رسیده است بر
معیار که ـــ ح که دقیقه است ضرب کردیم یا آ ح ثانیه شد این ساعت
نسبت روز مذکور است که روز شنبه بوده باشد **تنبیه** مخفی نماند که اگر ساعت
اجتماع در اول شب واقع شود یا اول روز محتاج باین عمل نیست **وقت
مباشرت** شروطات وی هفت است اول باید قمر در حمل و اسد
و میزان و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوه دوم جهد باید کرد

تنبیه

وقت مباشرت

تا قمر متصل بود بزهره که آن دلیل بود بر خرمی و زیادتی شهوة **سیم** باید که ماه
ناظر بود بمریخ و بنظر دوستی که آن دلالت بر قوه تمام کند **چهارم** بهتر آن
باشد که قمر از مریخ منصرف و بزهره متصل و عکس نیز نشاید **پنجم** اگر بآفتاب
متصل باشد دلیل بود بر دیگر باره رغبت کردن و ازدیاد محبت و کثرت لذت
ششم اگر خواهند که فرزند پدید نیاید باید که قمر در برج عقیم باشد که آن
جوزا و اسد و سنبله است و طالع نیز برج عقیم و قمر از سعدین ساقط
هفتم اگر قمر در حوت بود لذت زیاده باشد خصوصاً نظر مشتری نیکو حال و
در مریخ نیز همین خاصیت دهد اما در برج آتشی نیز لذت و نشاط و خرمی بیفزاید
و محذورات وی دو چیز است **اول** نشاید که قمر متصل باشد بزحل که آن دلالت
کند بر سستی و انقطاع **دویم** باید که زحل در سابع نباشد که آن دلیل بر تباهی
و خلل بود والله اعلم بالصواب

خاتمه

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبینا محمد و آله اجمعین برارباب خرد
و ذکا پوشیده و مستور نماناد که این کتاب عدیم المثال چون نادر و کمیاب
بود و مکرر از جهات و اطراف از این بنده دوستان و احباب طلب و
خواهش این نسخه شریفه را می فرمودند مدتها در تفحص و تجسس برآمد تا توسط
عالیجناب سلالة الانجاب آقا میرزا سید علی منشی شیرازی کاتب خود این
کتاب از کتب خانه حضرت امامزاده واجب التعظیم والتکریم سید میر احمد بن
موسی الکاظم الملقب بشاه چراغ علیهما السلام بدست آورده و بدقت ترجمه
نموده و توضیحی از رموزات و اشکالات آن نموده در کمال اهتمام بزیور طبع در مطبعه
جعفری در آورد امید که انشاء الله تعالی منظور نظر طالبین گردد چون این بنده زحمت
بدست آوردن و ترجمه این کتاب را کشیده لهذا بموجب قانون ۲۵ رجسترشده
که کسی حق طبع و چاپ کردن را ندا شته باشد فی شهر جمادی الاولی ۱۳۴۲

هو الله العزیز الحکیم

بنا

زایجات متعلق بکتاب مستطاب
حکیم الفاضل الکامل و العالم الخبیر
الفایق فی الریاضیات و العارف
باحوال الثوابت و السیارات السماویات
الفاید لاهل الزیج و الرصد و الواقف بفنون علوم
الغریبة المهندس الحبر المحاسب جاماسب بن لهراسب
که بسعی و اهتمام جناب فخر الانجاب و فرید الاطباء
اقا میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع پسندیده
مطبوع منطبع و اراسته گردید در بندر
معموره بمبئی در مطبعه گلزار حسنی فی
چهارم شهر شوال المکرم من
الهجرة النبویه صلوات الله
علی الالاف و التحیه

۱۳۱۲

جدول معرفت احکام الزلازل من موضع الشمس و معرفة الاحکام البروج
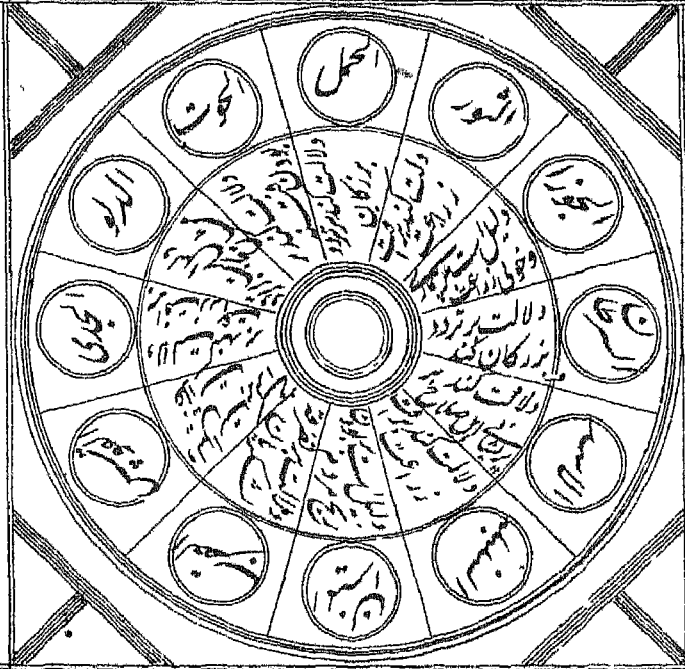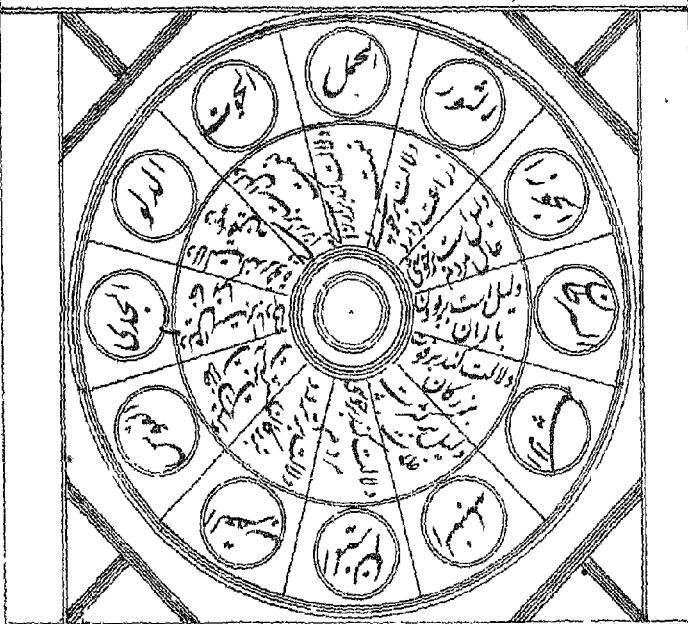
در معرفت ساعات روز بقدم فرماید

در وقتی که آفتاب طلوع کند سایه شخصی قدم میشود باین ترتیب

ا چون ساعت از روز بگذرد	هم قدم میشود
ب ساعت بگذرد	یب قدم میشود
ج ساعت بگذرد	ی قدم میشود
د ساعت بگذرد	ه قدم میشود
ه ساعت بگذرد	ه نیم قدم میشود
و ساعت بگذرد	ا قدم میشود
ز ساعت بگذرد	سایه بر طرف شود

وقتیکه سایه میل کند بدرازی

چون سایه بیک قدم رسید	ا ساعت از زوال گذشته میشود
نیم رسید	ب ساعت گذشته میشود
ه قدم رسید	ج ساعت گذشته میشود
ی قدم رسید	د ساعت گذشته میشود
یب قدم رسید	ه ساعت گذشته میشود
هم قدم رسید	و ساعت گذشته میشود
ف قدم رسید	ز ساعت گذشته میشود که غروب

معرفت ایام منحوسه عربیه

از حضرت رسول منقولست که در سالی بیست و چهار روز نحس است از هر ماهی دو روز اگر درین ایام فرزندی بوجود آید نماند و اگر بیماری درین روز بیمار شود بمیرد و هر درختی بنشانند خشک شود و هر که بجنگ رود کشته شود و اگر بسفر رود بر نگردد و اگر عقد و نکاح کنند عروس و داماد نشوند و هر کاری که شروع نمایند تمام نشود باید که احتیاط تمام نمایند و روزهای منحوسه در هر ماه اینست

محرم	یب	و	لب
صفر	ا	و	ح
ربیع الاول	ب	و	ک
ربیع الآخر	ا	و	ج
جمادی الاول	ب	و	یا
جمادی الآخر	ب	و	ید
رجب	یا	و	کو
شعبان	ح	و	ید
رمضان	ط	و	یک
شوال	ب	و	ید
ذیقعد	ب	و	ط
ذیحجه	و	و	ر

دربیان معرفت غالب و مغلوب بقول حکماء و ارسطاطالیس

ارسطاطالیس بن نقوماخس ماقونی وزیر حضرت ذوالقرنین بود و حکام
غالب و مغلوب را از برای او وضع کرد و چون اسکندر لشکر بمحاربه
دشمن میفرستاد و با کسی داوری و منازعه داشت اسم او را
حساب میکرد با خصم و غلبه و ظفر از آن مشخص میکرد پس هرگاه محاربه میان
دو قوم واقع شود و یا با کسی مناظره و جدال داشته باشد و خواهد که نزد
حکام یا قضاة رود باید که اسم هر یک از خصمان را جدا کند و بابجد
جمل حساب کند و نه نه طرح کند تا آنچه از اسم طرفین بماند و سزاوار است
که اسم ابراهیم و اسحق و هرون الف را وضع نماید و القاب و کنیات و
صفات و تعریف حساب نکنند و اسم مرکب که در میان عجم
متعارف است محمد علی و محمد حسین حساب کنند و بعضی برانند که آقا
را در اسم واحد هرگاه در روز مولود گذاشته باشند و تعریفات مثل
آقا حسین و آقا خان و باباخان و حاجی خان و قاضی خان حساب
کنند هر چند آقا و خان تعریف باید حساب کرد و هر غالب و مغلو
که از دور آدم تا بحال بوده همیشه باین حساب درست آمده است
و دلیل بر این اسم داود علیه السلام است و جالوت در اسم داود
شش میماند بعد از طرح یکی از واوین و از اسم جالوت هشت می ماند
و شش بر هشت غالب است و از حضرت موسی شش
میماند و از فرعون علیه اللعنه یک میماند شش بر یک غالب است
و از اسم هلاکو خان دو میماند و از اسم معتصم بالله که خلیفه بنی عباسی است
چهار میماند و دو غالب است بر چهار و این حساب را وضع نموده اند بطریق
اصل صحیح فقیر از خواص و طبایع که اول آن منسوب است

جدول احکام غالب و مغلوب بدین طریق است

الاول	۱ با ۹	۱ با ۸	۱ با ۷	۱ با ۶	۱ با ۵	۱ با ۴	۱ با ۳	۱ با ۲	۱ با ۱
	۱ غالب	۸ غالب	۱ غالب	۶ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	طالب غالب
الثانی	۲ با ۹	۲ با ۸	۲ با ۷	۲ با ۶	۲ با ۵	۲ با ۴	۲ با ۳	۲ با ۲	۲ با ۱
	۹ غالب	۲ غالب	۷ غالب	۶ غالب	۵ غالب	۲ غالب	۳ غالب	مطلوب غالب	۲ غالب
الثالث	۳ با ۹	۳ با ۸	۳ با ۷	۳ با ۶	۳ با ۵	۳ با ۴	۳ با ۳	۳ با ۲	۳ با ۱
	۳ غالب	۸ غالب	۳ غالب	۶ غالب	۳ غالب	۴ غالب	طالب غالب	۳ غالب	۳ غالب
الرابع	۴ با ۹	۴ با ۸	۴ با ۷	۴ با ۶	۴ با ۵	۴ با ۴	۴ با ۳	۴ با ۲	۴ با ۱
	۹ غالب	۴ غالب	۷ غالب	۴ غالب	۵ غالب	مطلوب غالب	۴ غالب	۲ غالب	۴ غالب
الخامس	۵ با ۹	۵ با ۸	۵ با ۷	۵ با ۶	۵ با ۵	۵ با ۴	۵ با ۳	۵ با ۲	۵ با ۱
	۵ غالب	۸ غالب	۵ غالب	۶ غالب	طالب غالب	۵ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
السادس	۶ با ۹	۶ با ۸	۶ با ۷	۶ با ۶	۶ با ۵	۶ با ۴	۶ با ۳	۶ با ۲	۶ با ۱
	۹ غالب	۶ غالب	۷ غالب	مطلوب غالب	۵ غالب	۶ غالب	۶ غالب	۲ غالب	۶ غالب
السابع	۷ با ۹	۷ با ۸	۷ با ۷	۷ با ۶	۷ با ۵	۷ با ۴	۷ با ۳	۷ با ۲	۷ با ۱
	۷ غالب	۸ غالب	طالب غالب	۷ غالب	۵ غالب	۷ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
الثامن	۸ با ۹	۸ با ۸	۸ با ۷	۸ با ۶	۸ با ۵	۸ با ۴	۸ با ۳	۸ با ۲	۸ با ۱
	۹ غالب	مطلوب غالب	۷ غالب	۶ غالب	۸ غالب	۴ غالب	۸ غالب	۲ غالب	۱ غالب
التاسع	۹ با ۹	۹ با ۸	۹ با ۷	۹ با ۶	۹ با ۵	۹ با ۴	۹ با ۳	۹ با ۲	۹ با ۱
	طالب غالب	۹ غالب	۷ غالب	۹ غالب	۵ غالب	۹ غالب	۳ غالب	۹ غالب	۱ غالب

جدول ظل الثاني يسمى الظل المستوي اصبعاً

صورت و شرح دستخط و امضای جناب مستطاب حقایق نصاب

معارف آداب کشاف الحقایق و الرموز فتاح خزین القلوب و
الکنوز قطب العرفاء و زبدة الازکیاء الذی عجز عن عد مدائحه لسان الفضلاء و النبلاء
و الادباء آقا میرزا جلال الدین محمد الملقب بمجد الاشراف متولی
بقعهٔ مطهرهٔ منوره امامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید امیر احمد
ابن موسی الکاظم علیهما السلام علیهما آلاف التحیة و الاکرام که در آخر
این کتاب که از شیراز جنت طراز فرستاده اند مرقوم فرموده اند
و بخاتم شریف نشان مزین و مرسوم است

هو

حسب الخواهش جناب مستغنی الاوصاف و الالقاب آقای ملک الکتاب ایده الله تعالی
بفرمایش آقای ولایت آثار آقا میرزا سید علی وفقه الله لما یحب و
یرضی آقای میرزا محمد علی خالوزاده در کمال محبت بخط خوش خود نوشته و
باهتمام برادر مهرپرور میرزا ابوالفضل آقای ابن میرزا ابراهیم و آقای ملا
محمد رضای اهل کمال و ادراک خاصه این فن شریف بنهایت مداقه
مقابله فرموده اند از شرایط آنکه چون تقصیر حق خود را واگذار با آقای آقا
میرزا سید علی کرده ام ایشان میباید در انطباع و منفعه فروش
این کتاب مستطاب یکبارگی ایشان شریک باشند با آقای ملک الکتاب سلمهما الله تعالی
و دیگری حق انطباع ندارد و باید اقتضاء علیه چند جلدی میباید بعنوان هدیه
برای دوستان اهل الله کمربستگان حضرت مولی و بستگان و
منسوبان حق شناس از انطباع بزودی ارسال فرمایند موروث دعای خیر است

بتاریخ متن است — محل مهر مبارک ایشان است

١٣٣٩